

در پہلوی من آمدہ بشین عرض کرد بندہ خوب نشسته ام طرف ثانی گفت کہ من
 برای این میگویم کہ فصل سرماست برتقالین بشین کہ فریق گرم است پس گفت کہ
 بر دوبر من انبوسپی مویا آنقدر هست و چنان زیر گاہ من گرم است کہ احتیاج ندارم
 کہ برتقالین بشینم چون خسر این حرف ناشایسته گوش کرد و لاجالی خواندہ و کلمہ ہی
 خوردہ بلا زمانش فرمود کہ این نالایق را از پیش من برانید مویا کہ پس مطر و د
 پیش ماوردید رفتہ گفت کہ بی تفسیر از خانہ بدر کردند باری باز پدر اسپران
 بوساطت و تہ رنگ اشستی و صفایت پسر میانہ را فرستاد چون نزد خسر رسید
 محروم داشت کہ معلوم نیست کہ دیر و زبر او بزرگ بندہ چه تفسیر جناب کرد کہ مورد
 عتاب گشت خسر گفت کہ جب حرف نامترا سے گفته بود کہ من از عرق خجلت سرالہ
 تر شد م عرض کرد کہ آخر بفرمانید کہ چه ستاخی نمود گفت کہ این سخن بر زمان آورد
 کہ بر سرین و پیزی من آنقدر نجوم مویا است کہ حاجت بفرش گرم ندارم مویا و شنید
 ای حرف بر او میانہ گفت کہ ما در عقب پروردوغ گفت حرفت پروردوست کہ من
 پیزی او زود بودم یک رنب ہم بر دوبر نداشت و از اینہ صافتر بود خسر چون
 این سخن بشنید زبانی او ترا اول بہ ہم تہدہ او را ہم بزجر تمام از پیش خود دور ساخت
 و سیوم با نہ طرف ثانی عذر تقصیر خواست اسپر سومی را فرستاد و او بر محل
 سرای خوشدامن رفتہ سبے تا مل اندرون درآمد و آنوقت ما در صبیہ با غسل میکرد
 در همان حالت عربیانی آمدہ با وحی سپیدہ گفت کہ سر بر حال نامہر بانست
 سفارشش ما کردہ است تقاسی جبرایم ما بکنید و قد اشامی ہمین حرف نگاه بر اندام
 بہانی او اذاحتہ گفت کہ قربان این فرخندہ تو شوم کہ ازین راہ عروسان ما ببرد

آمد و اندام و دختران بکنیز فرمود که پا پوشی و رانی محفولی کرده این سگ بچه را از خان
 بد بکنید و در چهارم پدر اطفال که اندک اینگی در پا داشت خودش پیش پدر دختران
 رفته دست بسته است و گفت که هنوز سپران من خانه پروردند و از راه در رسم
 مجالس نیکو آگانه سینه از تفصیلات آما در گذرید و از ریش سفید من شرم بکنید از پنجره
 طرف ثانی اندک نرم شده سخن درآمد و در اثنای گفتگو پرسید که سبب لنگی چیست ظاهر
 در کدام جنگ رخمی خورده باشید گفت که اصل حقیقت لنگی اینست که مشربی از بیجان باه
 و شدت غوطه سبب تاب شده نزد خود خود رفتیم او قبول صحبت نکرد تا چار شده با کنیز
 مجامعت شروع کردم زن از راه رشک آسپاسگی بر داشتیم بغیر بر کف لگام من گفت
 از آن ضربت لنگ شدم پدر دختران گفت که تو سخت بجیادی و آب در دیده نداری گم شو
 از پیش من طرف ثانی بر خاسته خانه آمد و گفت که مرا هم بچرم و گناه از پیش خود براند
 زن بر محفله سوار شده پیش مادر دختران رفت و پدر سبیه با راهم اندرون طلبیده گفت
 که اطفال نادان خود هر چه کردند از راه حق و بلا هست بود پدر اطفال چه نصیحت شما کرد
 که مضروب و مطرود گردید او بعینه نقل کرد که وجه لنگی خود چنین میگفت همینکه مادر
 سپران این حرف استماع نمود بر داشت که شوهرم کذاب بخت است و پروروغ میگوید
 من و انکار از مجامعت استغفر الله چون حال من این باشد که هر سایللی و هر گدائی
 که بر در من آمده میگوید که فی سبیل الله با من اینکار بکن من بهان وقت حاجت او روا
 میکنم از شوهر خود کی بهلوتی میگردم المختصر که طرف ثانی با کلمات طیبات او راهم
 گوش کرده گفتند این خانه تمام آفتاب است و این سلسله از طلا و
 نایب است - و او راهم بر خبر تمام از خانه بدر کردند -

نقل در شهر نبارس در ایامیکه نواب سعادت علیخان بهادر خلیف ارشد وزیر الملک
 نواب شیخ الدوله جنت مکانی سه لک روپیه سالانه از سرکار نواب آصف الدوله
 بوساطت صاحبان عالی شان انگریزها ورمی یافتند و خوش باش بودند البته قریب
 صد سوار خوش سپه با ساز و براق و چهار صد پیاده و شاگرد پیشه ملازم خود نموده
 و هر روز نوبت بنوبت کشاکش پنجاه سوار بر در دولت ایشان حاضر می ماند از آنجمله
 سواری بود موسوم بعبد العلی بیگ که سیاه و سپید فرق میکرد و تینی قرآن شریف
 و کتب فارسی خوانده بود و در رمی بدر کشکخانه حاضر نشدند کس دانستند که کار سه
 داشته باشد چون روز سیوم باز نوبت کشاکش سواران هر پیش رسید آنروز هم
 سوار مذکور شده نیامد شخصی از دوستانش برای دریافت حال سجان اش رفته
 دید که بر لبه خواب افتاده است و آه میزند پرسید که چه حال داری که از سه روز بر
 خانه حضور حاضر نشده طرف ثانی هر دو دست بر کمر خود گذاشته گفت که ای برادر چه میگری
 احوال من از سه شبانه روز در دوزخ بشدتی دارم که جانم بلب رسیده است
 سوار مذکور ایخرف از عبد العلی بیگ شنیده سواران کشاکش آمد و گفت که بیچاره معذرت
 که در دوزخ زیاده از حد دارد طرفه تر اینکه لطف ایخرف را هیچکی از آن سواران نفهمید
 و تا سفت خوردن شروع کردند آئینان ظریف و انانی بودند خندیده گفت که این ما
 این مثل راست آید که وقت زائیدن مروان است - **نقل** است که شخصی نزد عالم
 فقیه برای ملاقات آمد عالم بعد از ای او پر و اخته و پیرسان حال شده بر سبیل
 تذکره گفت که تو نماز هم میخوانی یا خیر گفت که گاهی اتفاق خواندن نماز هم نشود است
 و نمیدانم که ارکان نماز چیست عالم گفت که مضمون حدیث شریف نبوی صلوات

که نسبت فرقی در میان کافر و مسلم مگر نماز پس ترا واجب است که نماز از من یا و بگری
 و ما دست آن نمائی گفت خوب است بیا موزید المرحوم که چند روز پیش عالم مانده نماز را یاد گرفت
 و بجا خود راهی شد چون بعد از چندی باز آمد عالم از پرسید که باری بگو که نماز میخوانی
 یا تارک الصلوة شدی گفت استغفر الله حالا نماز نیست نماز را ترک نخواهم کرد که جزو ایمان است
 و سواهی آن فائده دیگر هم از نماز من دست داده است عالم پرسید که بیان آن فائده
 بکن گفت که اکثر اوقات در اجماع و وحده من غلبان ریح میماند حالا هرگاه که نماز میخوانم
 در هر قیام و قعود و سلام و سجود و سجود گوز سه سر می شود که در و نفع باصل زایل میگردد
 عالم بے اختیار آن بنمده در آمد و گفت که خاک بر سر تو ای سفیه از گوزیدن و وضوی
 و نماز فاسدی شود بعد ازین این حرکت نیک کرده باش گفت که بیشتر باعث نماز خواندنم
 همین بود که از رسیدن مرار احتی می رسید چون این فائده موقوف شد حالا نماز چند
 کاری ندارم گاه گاهی بنا بر ثواب خواهم خواند - نقل است که مردی بمقتی بقیه پیر از
 پوشاک و اسباب داشت و میخواست که از شهر بے بشهری برود و حال را بگرایه چهار تنگه
 مقرر کرد تا بقیه را برداشته برساند حال گفت که نصف مزد اول من حواله کن و باقی را
 بمنزل رفته خواهی داد و ابله چهار فلوس بوی داده رو بر راه نهاد چون قریب آن شهر
 رسید در بامی پیش آمد هر دو کس بر کشتی سوار شده عبور نمودند آن روزی دریا مجسمی بود
 ابله مزد بزرگ مشغول تماشای مردم شد و حال بقیه را گرفته گریخت ابله از بحال خبر یافته
 تا سف خورد و دو سه روز در آن شهر مانده بوطن خود بازگشت روزی با یاران بر
 سیر بازار رفته بود دید که آن حال از پیش می آید مضطربانه بیک جانب گریخته رو پشته
 شد یاران قدم برداشته نزدیک او رفتند و پرسیدند که سبب بر مال زدن تو چه بود
 گفتند

گفت که چند روز پیش ازین بچه خود بر سر خالی بار کرده و چهار تنگه کرایه او مقرر نموده جان
فلوس پیشگی داده بودم و چهار فلوس او بزمه من باقی مانده بود که حال بوق من گرفته ^{گرفت}
اینوقت همان حال را دیده گریختم که چهار فلوس باقی مانده خود از من طلب نکند
منقول است که زوجه مولوی جیون ساکن سیوهی خلی زبان و راز و بر شوهر خود غایب
بود چون مولوی مزبور با ستاد می عالمگیر اورنگ زیب فایز شد و قبایل خود را از
پدار الجلال شاه جهان آباد طلبید و در می باد شاه گفت که زوجه من از من سرفروزمی
و اصلاً نیت رسیدن از دست او عاجزم حالاً میخواهم که با ستانت و امداد شما انتقام
گرفته باشم او و گونیهایی او کشم باد شاه گفت که بیرون که ایما رود بحسب آن عمل نمایم
گفت که صورت آن نیست که ^{بپورده گونیه} شتر زده از سپاهیان جنگ دیده کار آزموده را
همراه من بکنید و یک ارجمین طویلی با من بفرستید تا من بروی ظفر یا بم باد شاه
متوجه شته و جبه طلبیدن نزد بان و فرج رسید گفت که شما از احوال آن ظالمه سقا
خبر نیتید که چه بد بلاست اکنون هیچ میرسد و به بینید که چه میکنم منم که مولوی
ترسان ترسان پنجاه شخصت سوار جبار را همراه گرفته عقب خانه خود رفت و تر و با
با دیوار پشت سر ایوان نصب کرده بسواران گفت که رسانی بکمر من محکم به بندید و
هرگاه که بالائی دیوار خانه سری با آرم گوش بر آواز بشید اگر من بگویم که فحست
هنو المراد و اگر بگویم که شکست شدنی تا مل سردوم رسن زود بشید و این ملاحظه نکنید که
و کشیدن رسن بمن ضربی خواهد رسید این بگفت و با پای لرزان و تن رعشه دار
آهسته آهسته تا بلب بام رسید از سوء اتفاق در آنوقت زش بر بام نشسته بود زن
دیده گفت که حالاً بطور است و فافل چشسته که نوح خوشخواری همراه دارم آمده ام تا سزا می

زبان درازی و هرزه گوئی نهایت کما بوجه بدیهه همینکه این حرف از زبان شوهر برآمد و صاحب
 خشکیین شده دشنام و بان کفش از پاکنده و بدست گرفته چون برق بجانب مولوی
 دوید مولوی بجای دست و پاچه شده و در بجانب سواران گردانیده فریاد برآورد که
 یگست خوردم شکست خوردم یاران برای خدا مرا بتعجیل تمام فرود بکشید اینک حریف
 بر سرم رسیده میخواهد که کار مرا تمام بکند بجز و شنیدن این سخن مردمان رسن را تکان
 دادند مولوی غلطان و پیمان بایل با سفلی التافلیس شد اما همراه پیمان نگذاشتند که
 بر زمین بیفتد و ضربتی بوی برسد دست بدست گرفته سلامت نگه داشتند و از فرط
 خنده غش کردند و مولوی از بسک آن تلامطم جاستان و تهلکه و صد مئه دل گدازند و
 دلش از بس مهبت چون مرغ تازه در قفس افتاده بسینه میطپید و قمر سب بود که غش
 بخورد و باری بعون عنایت الهی و مدد فرج شاهی زندگی دوباره یافت و الا در گذشته
 هیچ باقی نمانده بود - نقل است که قاضی موسی نام قاضی شهری بود و پیشش مسمی
 منصور که در سفاقت و بی علمی و هرزه چانگی زبان زد خلق بود چون قاضی مذکور
 آنجا نرسید پس را قضاوت رسید ^{بپورده} هر گنی را طلب داشت ^{مشهور} گفت که مهری بنام من کند
 بده مهر کن گفت که همین مهر میکنم قاضی منصور ابن موسی وی از راه انکسار و مضم نفس
 گفت که استغفر الله من ^{بپورده} میرز در جنب جلالت شان و نام آوردی و الله بوجده
 عرض در تبه دارم که مهر من چنین ^{بالاتر} ^{بمقابل} ^{بندگی} کند شود باید که مهر لفظ ازین الفاظ که تو گفتی آنجا طی
 و هو طی در اسم من نسبت با اسم آنجناب منفور باشد مهر کن گفت که من مدعا شمارا نفهمیدم
 توضیح این بکنید گفت که پدر من قازی بود و قاز جانور کلائی است بمقابل آن کبوتری و بجای
 من که عبارت از چهل آسار است رطل که سب آسار باشد و بجای صدور که اسر فیلی می نوازند

بوق بود و بجای ابن بن و بجای موشم و بجای سی که بسی عدد و تجنیس دار و پانزده که نصف
 است بنویس و مجموع اینها عبارت که کبوتر می باشد بوق بن چشم و اینها نوزده می شود همین
 الفاظ در دفتر من کنده بدو هر کس همین هر کسند حواله بقاضی نمود نقل در اکبر آباد و در
 نواب ذوالفقار الدوله بهادری خف خان شمس الضحی نام مولوی که محقق معروف و انگشت نما
 بود بر تدریس مشتی از اطفال که یاران من بودند مقرر شد حالات بلاهت مولوی مذکور
 چه بگویم که عجیب و غریب است رسم است که در زبان تعقید و تاکید بر اطفال میکنند اینها
 بالعکس بود که هر گاه مولوی تا مبروه اطفال را بوقت عصر میخواست که مریض کرده
 راه خانه خود بگیرد اطفال میگفتند که کجا میرود و بنشینید نمیگذاریم که تا شبام از اینجا
 بر خیزد و او دفع شده بر میخواست و آراوه رفتن میکرد و طفلان دست بگردی
 میزدند و لسی بیایش میچسبید و کسی دانش میکشید و او دست و پاچه شده این
 الفاظ مجبورانه بر زبان می آورد و اینکه حبس شد باز و اطفال فهمیده با میزدند
 تا شبام نمیگذشتند که برود پس هر گاه که حال معلم چنین باشد متعلقان که از
 مرعوب می شوند بخنوریش باز میگردند از قسم بلبه و حفته و باد قمر و خیز بگر و خیز بگر
 و تراغ و تشنه بازی و از وحک بازی چون فرشته اطفال این حالات مشاهده کرد
 مولوی از حسرت نموده گفتند که عجب معلمی هستید که طفلان اصلاً از شما نمیترسند
 اگر همین پند دهنی و همین سب زعمی است شمارا بر طرف می سازیم مولوی خائف
 شده بگردد کان گفت که حالا شما اینکار بکنید که رود بر دوسه من بازی نمیکردم شاید
 هر گاه که من براسه چاشت بخانه بروم هر چه خواهید بکنید و چون آمد از من
 به پند بازی را موقوف کرده بخواندن مشغول شوید طفلان گفتند که ما را چگونه خبر شود

کہ شہ آئندہ ایہ مولوی گفت کہ من فکر سے کردہ تدبیر این امر ہم میکنم بعدہ من عجیب
 تامل فرود بردہ پس از لحظہ برداشت و گفت کہ این تدبیر بخیا لم میرسد کہ چون
 در کوچہ بیرونی کہ بجانب غربہا سے مکتب خانہ است بیایم و بیچہ ہا را برہم زدہ
 این الفاظ بر زبان آرم پنج پنج پنج آنوقت شہ آگاہ شدہ بخواندن اشتغال در زیر
 دروزے پیش اطفال با آن ریش و فش احوال کتہ ای و شب زفاف زن خود
 بیان میکرد کہ چون بعد از نکاح مرا با زن در حجرہ نشاندہ در حجرہ را پیش کردند من
 تا بان سن و سال کہ بست سالہ بودم از طریق مباشرت واقف بنووم و دم بنووم ^{نہ ہوشیار}
 چون بعضی عورات مرا از بیرون آواز دادند کہ چرا عجبس و حرکت نشستہ
 کار سے بکن ناچار شدہ بند زیر جامہ زوجہ را وا کردہ سا تھا سے اور ابرہ شتم
 دورہ پر او منٹائی خود داخل ساختم زن فریاد بر آورد کہ پسر شی من پارہ شد
 زمان از نیچرف بخندہ درآمد و پیرز سے آمدہ مرا تعلیم اینکار کرد۔
 نقل دو کس از فرقہ سپاہیان جاہل ملازم امیر سے بودند و با ہم قرابت
 پدیری و پسری داشتند روز سے پسر در حضور آقا شیش ذکر جنگی میکرد کہ حرف
 بر من نیزہ راند من نیزہ اورا چپ دادہ قرنیقی با وزوم و کارش تمام ساختم ازین
 سخن مردمان متبسم شدند پدیر فعل گشتہ بہ پسر گفت کہ اسی بابالقط غلط گفتہ مردمان
 را بر خود چرامیخندانی قرنیقی نمیگفتہ باش قرابادین گو مردمان بے اختیار
 بخندہ درآمد یکے از انمیان گفت کہ ما میدانستیم کہ نام این سلاح
 یا قرنیقی یا قرابین است امروز متحقق شد کہ قرابادین است۔ نقل سمنین
 دوزن کہ باہم رشتہ خورشید امنی و سناری داشتند یہاں خانہ را رقم

بودند و در آن روز با طهره دیگر بوالی سم درست شده بود خوشدامن مذکور و قدر
از آن چشمیده گفت که چه خوب بفرست با مرز ساخته شده است از بخرن
حاضران بخنده و آمدند سنا بخوشدامن گفت که شما اینقدر عمر کرده اید و سر
بسفیدی رسیده و هنوز حرف زدن را درست میدانید طرفین شامی گفت که من
که ام حرف غلط گفت ام سنا گفت که شما بفرمانی گفتید همه کس بر شما خندیدند
خوشدامن پرسید که اگر بفرمانی نگویم چگونه اسپرین گفت که بر بانی گوید با شما
این حرف صدای خنده مردمان دو بالاشد و هر دو بیچاره از نجات سر بگریبان انداختند
نقل آشنائی و اشتهم که سر آمد شفا و مغرب العین بود بر دختر فقیر عاشق
شده با و عقد کجاست پیش من حالات شب زفاف مفصلا و مشروحا بیان
می نمود و زن فاحشه تهاک پزیکه اکثر اوقات از راه میگذاشت با او تشبیه منکوحه
مذکوره داده میگفت که بعینه بمشکل و هم اندام نیست روزی پسش که از بطن
زن اولین بود پیش من آمد و پرسیدم که مستوقه پدرت خیمی خوبورت خوش
بر کار است گفت که استغفر الله عجب که منظر چه پدیده پستان است که بد بدیش
قی می آید که میگوید که حسین است گفتم پدرت وصف جمال او از حد میگذازد گفت که او
درین پیرانه سالی خرف شده است چون این احوال زبانی پسش بودی گفتم بر تبر
غضب آمده و رخش در اندام پیدا کرده گفت که ما در قبه دروغ میگوید و از راه شنگ
بهی او میکند اصل آنست که او لها خودش میخواست که او را بگیرد و آورد او برین
لغت کرد و دسترنجید از بخرن حضار محاس میخندیدند و در اصل از نجات آلوده
و سخن بعد از آنکه بعد اولی و مره بعد از خوی اعاده سے نمود۔

نقل است که لڑی در مجلس امیر سے تانہ واروشد آنوقت امیر شربتِ مطہر
 پر میوہ میخورد و یک کاسہ شربت و یک چمچہ لطیف لڑی ہم رواشہ کرد و گفت کہ این
 چمچہ آبتہ آہستہ شربت بخور و لذت این دریافت بکن از آنجا کہ لڑی در تمام عمر خود
 انچنین شربت گابی نخوردہ بود قاشق را پر از شربت میکرد و نوشیدہ سری میخورد
 امیر در اثنای خوردن شربت از او پرسید کہ باری بگر چیز لذیذی هست یا نہ لڑی گفت
 کہ چہ وصف این بکنم ہر قاشقی کہ بگرمی رود گویا مرضی علی میرود و از تحریف حاضران مجلس
 بے اختیار بخندہ درآمد امیر سابق الذکر گفت کہ از بسکہ این لڑی المؤمنین را دوست
 میدارد با این شربت نفس بحسب فہم خود نسبت می کند۔ نیز منقول است کہ لڑی
 در مجلسی آمد نشست و تعریف جناب مر قاضی علی علیہ السلام را از حد گذرا پند صاحبان
 گفت کہ بلی مقام مر قاضی علی پچنین است کہ تو میگردی اما ایچنہ مراتب اعلیٰ بر قاضی علی از
 فیض ترتیب و برکت نظر عنایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حاصل شدہ است
 اگر گفت کہ رسول اللہ کبیت طرف ثانی گفت کہ محمد رسول اللہ باز لڑی پرسید کہ محمد
 با مر قاضی علی ہم قرابتی داشت صاحبانہ گفت کہ محمد خسر مر قاضی علی و خواد او بودہ است
 اگر گفت کہ اگر پچنین است پس محمد ہم شخص کلانی است از امروز با وہم بستند و معتقد
 گردیدیم۔ نقل است کہ سیدی از سادات بارہہ کہ سکنہ انجا کلہم بہمن و بیادری
 معروف اند نوکر امیر سے بود بعد از چند سال مسید مر نور با قاضی گفت کہ من پسر
 دارم کہ حالاً قابل جاگری شدہ است اگر نظر نماید اورا ہم طلبیم امیر گفت چہ میشود خانہ
 خانہ اوست مسید پسر را از وطن طلبداشتہ بحضور آقا برد آقا از سیدی پرسید کہ نام
 پسر ت چیست گفت کہ از من چہ امیر پرسی مگر این کوک زبان در دہن ندارد و امیر پسر

بود که شده پرسید که نام تو چیست گفت که ابو جبل امیر از استماع این اسم متبسم
 شده بسید گفت که لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم این چه نام بود که بر او
 پس خود تجویز کردی طرف ثانی گفت که درین نام چه قیامت است امیر گفت که از اول
 کافر بود که دندانها سے مبارک جناب رسول الله را شکسته بود سید بر سرش
 آمده گفت که این طفل را بگذار تا جوان شود این دندان پدر کلان رسول الله خواهد شکست
 نقل کفر کفر نیست استغفر الله ربی من کل ذنب کاذب و بالیه نقل است که امیر به باشند
 باره یک جا لوز شکاری که باشد نام دارد سپرد که این را طیار مکن ظاهر آنکس
 در طیار کردن پرند هائی شکاری و سگهای دهشته خواهد بود شبی آن شخص مذکور شده
 باشد را بر آده اش نشاند و در حیره خود رفت بچوب غفلت سخت افتاد تا آن شب به شب
 باران سخت بارید و باشد از باران خورون بسیار برد صبحی چون آن شخص بیدار شد باشد
 مرده یافت و آثار باران مشاهده کرده باشد را نیز و امیر مرده نمود امیر بر وی خوشگین
 شده حرفهای سخت گفتن گرفت شخص مذکور نیز بر سر و اسرنگ آمده گفت که مگر تو از
 فرموده پیغمبر انحراف داری که بر من عتاب میایی امیر گفت که پیغمبر فرموده است
 گفت که پیغمبر فرموده است که والله باول موت یعنی با سر را در بر موت است چنانکه
 امیر انحراف شدید از ذریخند هوش کرد که معنی والبعث بعد الموت را چگونه بیان
 کرده است - نقل است که مردی از پیغمبر استی در مجلس قرابت شخصی وارد شده بود
 یعنی پسری هفت ساله کسی از بیم گذشته بود شخصی از دوستانش آمده گفت که حق تعالی
 نعم البدل آن بشما بدید مردی از پیغمبر ^{آمده بود} رایا گرفته بگوشه خاطر داشت تا آنکه آن کسی
 او را پنهان شده نزد زوی بی می نمود آمده گفت که بسیار غم مخور بدین تعالی نعم البدل آن

بشا بید کرد با نوحون و انا بود و علمی هم داشت با وصف فطر اندوه بے اختیار
 بخنده در آمد و گفت که برگاه تو میری منی تعالی برنت لزم البدل روز سے کن و
نقل است که چون نواب قمر الدین خان وزیر محمد شاه بکله توپ شهید شدند محرم خان
 خواجہ سرا کہ بجن معروف بود و نظارت سرکار نواب شهید بومی مفوض بود با مور
 تجیز تکفین و تدفین نواب مدوح منفور اقدام نمود و بختاران حکم کرد کہ در فلان
 مقام قبر بکنید چون نواب رام نون ساختند گور کنان را با لصد روپہ داد آنها گفتند
 کہ در وفات نواب محمد امین خان پدر نواب وزیر ہزار روپہ ہارسیدہ بود با لصد
 روپہ نیگیریم محترم خان و منع شدہ گفت کہ بروید ای حرام زادہ ہا این بار بر بہین
 پانصد روپہ قناعت بکنید باز دیگر کسر کیہ در حق خدمت شما اقاوہ است خواہد
 بر آمد و تلا فی آن خواہد شد۔ **نقل** است کہ اہلی را سپر جوان بیمار شد قارورہ اورا
 گرفتہ متوجہ خانہ طبیب شد ناگاہ در راہ جمعی از خرفیان پیدا شدند و اورا اور بزم
 میخواری برودہ مست طاف ساختند و سہ شہان روز آنجا با نذ بعدہ ششید کہ روز
 دوم سپر او لبر و قارورہ را گرفتہ بہ تعجل تمام نزد طبیب رفت و احوال بیماری
 سپر بیان کرد و طبیب پرور را دیدہ گفت کہ از چند روز لپسرت بیمار است گفت
 و در روز است کہ مرودہ است۔ **نقل** است کہ خر غور سے اورا دیدند سجدہ
 شکر سے بجا آور و گفتند محل سجدہ چه بود گفت کہ اگر من سوار می بودم و مرا ہم
 می وز بند چه میکردم۔ **نقل** مود سے ترا دیدند کہ در صحرا سے بانگ نماز
 میگفت و میدید و گوش فرامیداشت گفتند چه کار میکنی گفت مردم مرا
 میگویند کہ آواز تو از دور خوش می آید من بانگ نماز میدہم و میدوم تا آواز خود

در وقتیکہ در میان آنرا
 در وقتیکہ در میان آنرا

از دور بشنوم که مردمان راست میگویند یا دروغ نقل که بازمی از دست مخارون ^{للملك} عبد
پرواز کرد و او از جمله محققان مشهور بود و ملازمان را فرمود که بتازید و در بانان شهر را بگویند
تا زود دروازها را بند بکنند که باز من از شهر بیرون نروم. نقل مرد ابلی را پسری
در گذشت از غم او بیدار جمیع و فرج میکرد یکی از عزیزانش برسم تغزیت پیش او
رفت و در آن حالتش دیده کلمات تسلی آمیز بر زبان آورده گفت که صبر باید کرد و از
تضار ابلی بحکس را چاره نیست آبله مذکور بشنیدن این حرف زیاده تر بجوش و خروش آمده
گریان شد و گفت سه مار بغمزه گشت و قضا را بهانه ساخت نقل ابلی ^{الذکر} مصدق
چند کتب فارسی در علم طب خوانده در زعم خود طبیب حاذق شده بود و میگفت که من
کتاب تشریح هم دیده ام یکی از نظر فارسی سبیل امتحان از پرسید که عورات را شنیده ام
که دو فرج میباشد یکی تحرسی بول و دیگری آنکه در روز بدان میباشد آبله گفت که بلی و فرج
میباشد لیکن آنچه مجبوری بولست فقط برای زیبایی است و فرج زهدان معتبر است
نقل از معلم ابلی پرسیدند که تو بزرگتری یا برادرت گفت که من بزرگترم اما چون یکسان
دیگر بر او بگذرد با من در عمر مساوی خواهد شد. نقل معلمی را پسری بود مشرف بزرگ
گفت عقال را بیارید تا پسرم را بشوید مردمان گفتند که هنوز زنده است زنده را
غسل میت دادن نمیرسد گفت باکی نیست زمانیکه از غسل او فارغ شویم خواهد مرد
نقل ابلی را پسری بود اتفاقاً در جنگ کشته برآوردی او رسید و بر چون پدر
او را دید گفت که حق تعالی فضل خود کرد که کله بچشم سپرم نرسید. نقل است که طیبی
پسری داشت که همه علم طب خوانده بود آخر او را خلیل و ماغی عارض شد پدر هر چند
معالجه کرد به نشد اما جزو نشاند که گریه اتفاقاً در آن شهر حکیم آفتاب خان که

طبیب حادثی بود و ارشد طبیب سابق الذکر پسر دیوانه خود را پیش او برد آنوقت
 پسر بسیار بود حکیم آفتاب خان بوی گفت که تو طبیب طایفه گفت بلی حکیم هر چه از علم
 طلب از سوال کرد جوابهای شافی داد پدرش گفت این پسر خود اصلاً جنون ندارد
 او گفت که جنون دوری دارد حکیم آفتاب خان از پسر سوال کرد که گندم چند است حاله نیز
 نان میرسد گفت که اول گندم کاشتن بعد به بچه شدن و خرمن کردن بعد از آن
 جدا نمودن سپس آنس کردن بعد از آن خمیر کرده چانه بریدن و بصورت قرص ^{کرده} پس
 بر کس زین حکیم آفتاب خان زود حکیم آفتاب خان خندیده گفت که همه نگو گفتی
 اما نان بیجا زومی آخر معالجه نموده جنون دوریش بالکل زایل ساخت نقل است
 که در قزوین قاضی مشهدی بود چون وفات یافت از و پسر عامی جاسطه ماند و بواسطه
 حقوق پدر او را قاضی کردند و در مجالس از و الفاظ جاها نده سر میزد و اقربای قاضی منقول
 می شدند آخر طالب علمی را که صرف دشو خوب میدانست آورده بوی گفتند که بخور
 ازین یاد بگیر چون برای خواندن نشست طالب علم گفت که امی مخدوم زاده این ترکیب
 را یاد بگیر که ضرب زید عمر ^{فعل} است و زید فاعل و عمر و معقول و معنی این
 ترکیب اینست که زو زید عمر و را قاضی زاده گفت که زید عمر و را چرا زو مگر عمر و گناهی
 کرده بود و حدی برو لازم آمده طالب علم گفت که این فقط مثال است که در نحو آورده اند
 تا باین مثال قاعده معلوم شود نه آنکه زونی بواقع باشد قاضی زاده و کلا را فرستاد که این
 زید را حاضر سازند تا طالب علم گواهی دهد که او عمر و را زاده است طالب علم گفت که امی مخدوم ^{زاده}
 این مثال است و خدا این زید و عمر و را نیافریده است قاضی زاده در قهر شده گفت که غالباً
 تو ازین زید رشوت گرفته و میخواهی که منم را در هم چینی من کی میگذازم که در زمان قضاوت ^{من}

این طلبها پیش رود پس بملازمان فرمود که این طالب علم را مجوس کنید تا تحقیق این قضیه نمایم
 اقرایی قاضی بسیار محنت کشیدند تا آن طالب علم را از دست او خلاصی داده مرخص کردند
 نقل یک شخص عظیم آهویی بود موسوم به شیخ احمد که سادگی بسیار در مزاج داشت و
 اکثر سخنان بلاهت از زبانش سر میزد روزی گفت که دمی شب مرا یکی از دوستان در
 تقریب طوسی پیش من دعوی ساخته بود چون آنجا رفتم دیدم که چند طائفه از مستورات و ^{دعوت کرده شده} و ^{طالبان}
 از قوالان و یک طائفه نقالان مجتمع شده بودند گفتم که شاید مستورات آن دوست شما
 از مردان حجاب ندارند گفت که چرا حجاب ندارند گفتم که شما خود گفتید که چند طایفه از
 مستورات و دیگر اهل نشاط فراهم آمده بودند گفت که مستورات غفلوی با ما میگویم بجز

شدیدن اینجور از فرط خنده غش کردم و حضار هم خندیدند - نقل است
 که نواز حمق سیرکنان بجانب دریای رفتند یکی از آنها متعجب شده از دیگری
 پرسید که من سخت حیرانم که هرگاه آب این دریا خشک می شود ماهیان دریا کجا
 میروند طرف ثانی خندیده جواب داد که تو هم طرفه کون خر بوده ای بقدر هم معلوم
 نیست که بعد خشکیدن دریا ماهیان برورخان میروند ^{البته} سو می بقاه قاه خندیده بدو
 گفت که ماهیان را هم گا و با و گا و میش با قرار داده که بروخستان برآیند -

نقل کرد خدا بیا مرزا محمد حسن قنبل و مرحوم میر محمد بخش متفق الکلام
 که در فیض آباد خواجه سراسر مقتدر سیاهی بود از ملوک کان نواب بیگم صاحب
 والدۀ ماجدۀ وزیر الملک نواب شجاع الدوله پادشاه که حالات عجیب و غریب
 بلاهت و جلالتی از او سر بر میزد و چنانچه روزی بر سر پام خانۀ خود که مشرف
 بر بازار بود در نصف النهار بوقت عین تمازت آفتاب عربان محض گردید

بسیار عجیب است

و لشکری بسته دستي چه سر نهاد و دستي بر شکم گذاشته ازین سر بام تا با گنبر بام طیده
 ماین الفاظ زبان بندی علی الاتصال باوازل بلند میگفت و همه بازاریان می شنیدند
 بنی تو سبب بنین داود خان سپنه سبب تو سبب بنین داود خان سپنه در طرف اینجا
 شخصی از رگه زبان اینحرکات آن خرگزه را دیده استاده شد و خنده شروع کرد
 چون نگاه خواجه سراسه مذکور بر انکس افتاد و شنام باواده گفت که چرا استاده
 ای مزو کیسه در خانه خود بازی کنی یا نکنی کم شو از اینجا آن بیچاره و شنامها شنیدند
 راهی شد بعد رفتش باز در جهان کار مشغول گشت - نقل نیز هر دو صاحبان چون
 مائل اند که شخصی از عده خاندان بان خواجه سراسه پیغام فرستاد که من میخواهم که بشما
 ملاقات بکنم و بواسطت شما ملازمت نواب وزیر برسم هر وقت که بفرمایید بخدمت
 شریف شما حاضر شوم طرف ثانی گفته فرستاد که پاشتگاه بیاید چون آن شخص
 وعده بر دسراسه او حاضر شده زبانی ایشیک اتاسی او خبر آمدن خود رسانید
 خواجه سراسه در بغاسته در میان سراجیه مرغان که در زبان هندی آنرا ناپا گویند
 متواری شد چون آن شخص آمده در دیوانخانه موجود شد خواجه سراسه را ندید از مردمان
 مخصوص کرد که صاحب خانه کجاست همه کس گفتند که هنوز از محل سراسه شریف نیامده
 آن بیچاره یک ساعت در دیوانخانه توقف کرده و از عدم حصول ملاقات و بیخ
 گریه و بلا زاننش گفت که باز خبر من برسانید که فلاس نے حاضر است و متوقع
 ملاقات شما شده است همه کس و مع بگو بودند و با هم تهمی می نمودند همان مذکور
 کلمه می خورده سنی نیل مقصود بر غاست و گفت که طرفه ماجراست که با و صغی که
 بوجوب طلب و بر طبق تقرر وقت آمده ام نه صاحبخانه بیرون می آید و نه کسی
 موافق

سراسه
 در
 دیوانخانه

خبر من میرساند چون سخن دیوانخانه را طی نموده خواست که بیرون رود و خواهد سرای مزبور
از زیر سراجی سرخان آواز داد که کجا میروید من اینجا هستم طرف ثانی از استماع این حرف
چون مراجعت کرده آمد متحیر و متعجب شد که آیا این صدا از کجا است تا نگاه زمین ترکید و پیدا
سیر خود بجهت از زیر سراج بر آمده با وی معانقت کرد و دستش گرفته بدیوانخانه برد
بعد از ساعتی تو شغال آمده عرض کرد که مایه حاضر است با خضار خوان حکم نمود چون
مایه چیده شد بهمان ^{داده} هم تکلف چیز خوردن گشت هر گاه طرف ثانی دست گشت
آما و چیز خوردن شد خواهد سرگفت که مرتبای انتبای که بجاول حضور من گذاشته است
بطرف این نگاه کنید که اصلا ازین مرتبای بشانخواهم داد و دیگر از هر چیز که خواسته باشد
بخورید طرف ثانی بجز و شنیدن این حرف ناخوش شده برخواست و گفت که من خبر نمودم
که تو اینقدر نالایت و هرزه چانه بودی و آلا هرگز اراده ملاقات تو نمیکردم صاحبخانه
دم تو شد تا آنکه آن بیچاره ^{بیچاره} قریب بدروازه رسید خواهد سر با برهنه چون آهویک
زمان خود را بدور ساند و برپایش افتاده گفت که تقصیر من معاف بکنید که من
پرتادان و طفل بازگوش هستم و معذرت تمام باز او را بر سر خوان آورد و با هم چیز
خوردند و همان روز او را با طراب وزیر ملازمت داده سریش ^{یاد} ذکر می آورد است کرد
نقل چون جناب والد ماجد را قریب آخر را از بنارس ببلده کالپی برای طوی فرستاد
چند کس را از مرد و میان و ملازمان عزت دار خود همراه من کردند از آنجمله شخصی بود
موسوم به میرزا احمد بیگ که سبب اکثر کلمات بلاهت و سفاکت که از زبانش
بر می آید او را امین بیگ میگفتیم هر گاه بکالپی داخل شدیم و خانه عالی شاسی
فرودکش که هم در آنجا و ملازمان و بزرگان همه کس نوبت بنوبت تبارک

دیدند تا آنکه نصیر الدوله بهادرچین قلیج خان پسر ارشد نواب عماد الملک بهادر هم ضیافت
من کردند و قریب یکیم پاس روز برآمد و چو بهاری نزد من فرستادند که من در باغ
به وجود بندت که در محله کنش گنج است هستم و انتظار شما میگویم مع رفقای خود بیایید
چنانچه ماهمه کس سوار شده اینجا رسیدیم و بعد از چیر خوردن بشنیدن سرود و دیدن شخص
مشغول ماندم بعد بهرگاه که گتمز امی من بانصرام رسید همه رفیقان متعینه را به بنارس
مرخص کردم و چون بعد از شش ماه من هم مع مردم خانه و دیگر محققه و تبعه از کالپی
بمجد آباد بنارس رفته بشرف ملازمت جناب والد ماجد مشرف شدم فرمودند که
میرزا احمد بیگ بیان احوال ضیافت شما که نصیر الدوله بهادر نموده بودند بجهت این خوش
میگرد که عشقش کردم عرض کردم که میرزا احمد بیگ چه قسم بیان همانی غلام کرده
فرمودند که تا مبروه گفت که ماهمه کس خانه خود نشسته بودیم که بیک ناگاه چو بدار
نواب نصیر الدوله بهادر بوقت دوپهر روز برآمده حاضر شده گفت که سوار شوید که
نواب صاحب انتظار شما میکشند چون در باغ مذکور رسیدیم چه می بینیم که فی الواقع
وقت دوپهر است انجرف فرموده بے اختیار بنجده در آمدند و را قمر زینب هم بسیار خندیدیم
نقل نیز از کلمات طیبات میرزا احمد بیگ مسطور است که روزی در عشره محرم
مرثیه هندی زبان نواب اشرف الدوله بهادر تحت لفظ پشیرا و میخواندم چون
باین مصرع رسیدم که مصنف مرثیه زبانی زینب خاتون جناب سعید الشهدا را
مخاطب نموده گفته است و آن مصرع نیست سه کیا کردن بیانی فلک در پی آثارها
این مصرع را شنیده میرزا رمز بوگفت که زینب خاتون در دنیا فلک را برادر خود
قرار داده است بجزو شنیدن انجرف بی اختیارانه بنجده در آمدم و خودش هم غمگین گردید

مشغول است که مهترخان نام شخصی کو که عالمگیر اورنگ زیب خلی بیلیه بود کبار که ایلچی
 شاه ایران پیش شاه مصدرا ل ذکر آمد بادشاه همه ارکان دولت و اعیان سلطنت
 حکم کرد که همه ائمه ائمه دارک ایلچی مذکور به سیند چنانچه مهترخان را نیز فرمود که تو هم منیربا
 ادبکن لیکن باید که هرگاه ^{ضیافت بکنند} بخواهد بخانه خود بطلبی پوشاک عمده گران قیمت بپوشی و الفاظ
 درشتی که از زبانت برمی آید لب ازان بر بسته حرفهای نرم و ملایم با وی بزن
 و اطعمه لذیذ سیر خج برای او بپزی طرف ثانی این نصاب را در گوشش داشته
 تا این های ابریشمین مرصع کار را قطع نموده جبهه برای خود ساخت و باز و شاهین
 های پیش بهارا که با نصد پانصد روپیه بلکه هم خریده بود گشته از گوشت آن طعام
 درست کرد و چون ایلچی ^{اینجا داده} مزبور پیش او آمد و بدان لباسش دید خیلی متعجب و متحیر
 شد بهر حال چون هر دو با هم بر چار بالش نشستند مهترخان با هستگی تمام در گوشش او
 گفت که پنجه طرف ثانی غرق حیرت گشته گفت که پنجه یعنی چه باز مهترخان گفت که
 خایه آخر ایلچی مزبور ترا آمده گفت که چه یاوه می جادوی من اصلا حرف ترا نمی فهمیده
 طرف ثانی بهانه پیش کرده مخلص شد چون این خبر بیا و شاه رسید با حضار او
 حکم کرده صورت حال پرسید عرض کرد خانزاد هر چه کرده ام بحسب فرموده حضور
 کرده ام باز و شاهین را که گر اینها تر ازان هیچ جانوس نبود بصرف مطبخ آورد
 و قالیین ولایتی که پنجاه هزار روپیه قیمت داشت ازان برای خود جبهه ساختم و نرم تر
 و ملایم تر از پنجه و خایه که پنجه چیر نبود پیش او بر زبان آوردم درین امور چه قصور
 منت بادشاه بسیار خندید و پیش ایلچی ایران هنر مناسبه نمود
 ایضا نقلی از نقول جلینری اوست که کبار در خواستی قیل در پس بادشاه

که در اثنای راه میان راسته بازار یکی از مساکین انگوز در پستی ماش زده بود چون
 بوی روغن گرم و انگوزه بدماغ بادشاه خورد بسیار خوشش آمد و زبان بوضفان
 را گنجشاد مهترخان دانست که بوی انگوزه خوبک چیز است که بادشاه و صف
 آن شد روز دوم بجای عطر انگوزه در جامه خود مالیده بدر بار رفت همینکه بوی انگوزه
 بدماغ شاه رسید متنفر و متنص شده هر طرف دیدن شروع کرد و از حاضران
 پرسید که بوی انگوزه از کجای آید آخر معلوم شد که مهترخان این حرکت کرده است
 بادشاه از او پرسید که تو انگوزه در لباس خود مالیده طرف ثانی شرم زو گشته
 و بر در انکسار زده گفت که من مسکین را انگوزه کجا میسراست - نقل است که
 چون نواب مریم مکانی والده شاه موصوف آنجانی شد بادشاه خلیع معزم نشسته بود
 و همه کس رسم تعزیت بجای آوردند چون مهترخان آید گفت که اینقدر غم خورون چه ضرر
 اگر که مرانی مرد مرد بادشاه با و صف چنان اندوه بے اختیار بنده در آمد -

جوهر نوز و هم در اظهار حالات جن و پری و شیاطین

نقل فرمودند جناب والیه ماجد که جدی مادر می پدر بزرگوار هم که اسم مبارکشان
 ایشان خواجه محمد شاکر بود از سمرقند هر سال بالحقه و تبعه و اهل و عیال بطواف کعبه
 میرفتند در واپس آخرین به پرنجوانان که از طایفه مغل ایشان بودند حکم کردند که پریان
 را طلبیده از پیش آمد کار من بپرسید حسب حکم عالی مغل زنان سواد و ضروری را
 از قسیم عطار و ریاحین همی ساخته و در مکان پاکیزه نشسته عجب نواختن ساز کردند
 و موهای سر را پرانگنده ساخته و سرگرم حالت گردیده نعمات پرنجوانی آغاز کردند
 و چشمان آنها سرخ برنگ شهاب گردید بیک ناگاه در ظرف همین حال بجزیت
 بیان

ایشان عرض نمودند که شاه پریان سلام می رساند جناب ایشان هم فرمودند که از جانب
من هم بر آپ سلام داده بپرسید که این بار که حج میروم مراجع پیش می آید مثل زن
ده کتور یعنی زبان مصطلح خودش چیزی گفته بعد از آنکه باز متمس نمود که شاه پریان
میگوید که جناب ایشان مع انحر قطع و درود فرموده مع لواحق و وابستگان خود حج
خواهند فرمود و بوقت مراجعت چون در حد و یتول و حوالی جاگیر خود خواهند رسید
کتاب تفنگ بر پیشانی خورده مشهید خواهند گشت چون آنجرف از زبانش آمد
خاتوبان محل سرا اورا زجر کرده گفتند که اسے و لگو خاک در دهن تو این چه
که میخوری طرف ثانی گفت که درین امر من چه تفصیر دارم هر چه شاه پریان میگوید
بعینہ گذارش می نمایم ایشان خواجہ محمد شاگرد فرمودند که چرا بجای غسل زن
تو نج می کنی خدا همچو کند که مراد در جبه علیہ شهادت روزی شود الموحز که حضرت
ایشان هر گاه حج گزارده معاودت فرمودند و نزد یک به یتول خود رسیدند
در جاتی توقف کرده بر عراپه نشسته بودند و تلاوت قرآن شریف می نمودند
دوران وقت در میانه مزار عان حد جاگیر ایشان محاربه و مقاتله بود که ناگاه
کتاب بر پیشانی نوزانی مشان خورد و سر بر فرقان مجید نهاده جان حق تسلیم کردند
قتل در بلده کاپلی جناب عالی متعالی نواب غازی الدیخنان بهادر
عماد الملک نقل فرمودند که هر گاه من بار اوده حج بیت المحرام با معدودی ^{خند}
از ملا زمان و اسباب ضروری از بندر صورت بر جہاز سوار شدم و قطع طریق
معیط اعظم نموده از جہاز فرود آمدم باشتیاق طواف کعبه همه احوال و اطفال
و ہجرہ میان راپس گذاشتم و تنہا بر ناقہ سوار شدہ بمکہ معظمہ احسن شدم

چہ می بینم کہ در چاسے مجمع کثیر ہے از مردان و زنان است از انہا بزبان عربی
 پرسیدم کہ این انبوء خلائق برانے چیست کی از انہا بیان گفت کہ بر سر عور سے بیج
 اصفر آمدہ است یعنی زرد پری و از احوال و مطالب پر کہس خبر میدہم رنجیست
 پیش رفتہ دیدم کہ زن نے مو ہا را پریشان کردہ سرے بیجنبا نزد چشمہ اش سرخ
 گردیدہ است و ہر کس کہ چیزے از او پرسد جواب او میدہد ہمینکہ مرا بر ناقہ
 سوار دید خود بخود برداشت کہ این ناقہ سوار وزیر ہندوستان است و از عمر
 سی و چند سال از خدمت خود معزول گردیدہ است و ہر چہ واردات من بود
 یک یک بیان میکرد تا سخن پنجارسانید کہ حال از بندر صورت با اینقدر
 ملازمان و این قدر اسباب بر جہاز سوار شدہ و در اینقدر مدت بظلمت جہاز رسیدہ
 و بر ناقہ سوار شدہ ہمین وقت داخل شہر خدا شدہ است۔

قتل فرمودند جناب والد بزرگوار را قم الحروف زبانی بزرگے
 کہ در عہد دولت نواب عبدالصمد خان دلیر جنگ در شہر لاہور مولوی بڑے
 موسوم بعبدالحکیم اطفال اجلہ و اکابر اورس میداد کہ یکروزے در لطف دیگر
 پیش او آمدہ درخواست تلمذ کردند مولوی نے مذکور قبول نمودہ بتدریس انہا
 مصروف شد تا دو از وہ سال سبق خوانی نمودہ ہمہ علوم عربیہ یاد گرفتند
 روزے مولوی ضرور سیکے از ان ہر دو طفل گفت کہ آفتابہ کہ در میان حجرہ
 است آنرا بیارتا وضو کنیم لطف مذکور از ہما نجا دست دراز کردہ آفتابہ پر از
 آب برداشتہ پیش مولوی حاضر ساخت بجز و مشاہدہ این حرکت ہوش از سر
 مولوی پرید و لرزہ بر اندامش افتاد و ترسان ترسان با آواز گرفتہ پرید

که شما با کیستید گفتند که ما هر دو از قوم بنی معان هستیم و چون که بشاگرومی شما مشرف
 گشته ایم اینقدر از ما ترسیدن چه ضرورت دارد که ما را از کمترین غلامان خود تصور فرمایید
 باری ازین گفتگو اندکے دلش بجای خود آمد بعد از آن روزی یکی از آن هر دو که
 تنها بحضور مولوی آمده عرض کرد که من چو بداریچه ام دان دویمی وزیر زاده است
 حال آدمی میخواهد که برای جناب بطریق ادای حقوق استادی طبیبی پراز جواهر پیشین
 بیارد و من هیچ مقدور ندارم که نذر حضور بکنم اما خدمت من همین است که من
 این دو تنخواهی جناب میکنم که چون او طبق مملو از فلاز زمین و بنون معادن گران
 بیارد آنرا قبول نفرمایند و بگویند که اگر میخواهی که حق استادی من ادا کنی آنچه من
 طلب بکنم همان چیز من بدی چون او تقصص نماید بفرمایند که دهی که من از جناب
 بادشاه بپردازم در وجه معاش مفوض است معافی آن از شاه جبه هم حاصل کرد برای من
 بیار اگر این خدمت از بوقوع خواهد آمد ارتفاع حاصل ده از یک بده خواهد رسید
 اما نام مرا اظهار نخواهند نمود که فلاسے مرا این مشوره داده است ^{نیارے} است الحاح چون
 وزیر زاده طبق پراز جواهر آبدار معدوم النظر آورده شیکش کرد مولوی
 همان معالده در پیش نمود بجز و شنیدن این حرف وزیر زاده بنگاه خشم بجانب
 تیاقی بچه دیده گفت که این کار است مدی گریخته در پناه مولوی آمد و انکار انجمنی
 کرد و مولوی بوزیر زاده گفت که این بیچاره من هیچ نگفته است اگر باین گمان
 باومی بدسلوکی خواهی ورزید من از تو بسیار رنجیده خواهم شد او گفت که
 از فرموده حضور هرگز بوی آزاری نمیسانم اما اینکار اندک دشواری دارد و غیر
 هر صورت درین امر بجان و دل سخی میکنم و عرسے میرنجم امین گفت و از نظر فایده

شده نزد پدر رفته گفت که استاد من طلبی پرازد جواهر را نیکیر و معانی و ده خود میخواهد
 پدر گفت که مضایقه نداشت اما تو خود میدانی که آن ده مولوی در جاگیر دختر شاه چند
 من رفته بالاجرم تمام بشاه میگویی چون وزیر این احوال بیاد شاه معروض داشت و بادشاه
 بدختر خود گفت دختر شاه گفت که چه می شود آن مولوی استاد پسر وزیر است اگر این
 درخواست دارد از جانب ما معافی نامه با نوشته باید داد و وزیر ^{توضیحات} بر تخته مسین کرده
 خط حبه نوشته به پسر داد پسر آمده مولوی آن تخته نخاس حواله کرده گفت که فصل
 خریف و ربیع این تخته را بر سر چوب درازی بسته در مزایع خود نصب میکرده باشد
 بعد از آن خوابید و دید که چه منافع می شود میگویند که همین ^{گشت} عمل آنچه در آن
 ده از قسم غله با حاصل می شده چند آن حاصل شدن گرفت و تا این زمان آن
 ده در عمل فرزند این مولوی است - **نقل** کرد ابراهیم خان تام و دستی که در شهر
 لکنئوردیشی بود مسی بجایم شاه و او را شوق هوس زیاد از حد بود و من هم
 بمجلس او همیشه میرفته بگوشی و دیدم که در ویش دیگر برای ملاقات او آمده معانقه کرد
 نشست و گفت که من اوصاف حمیده شما و شوق هوسی شنیده از دکن تمام
 با چیزی که بمن از احوال حاصله خود بنمائید یا از من چیزی که بدینید عاتم شاه
 گفت که من خود بمنز چیزی که حاصل نموده ام تا بشانان بدهم شما اگر چیزی که
 دارید بمن بنمائید در ویش دکنی گفت که اندک سیاه بطلبید و بر سر آتش
 بگذارید چون بچکان کرد در ویش مذکور خاکستر بر آورده بر سیاه
 طرح کرد نقره ناب شد و همه کس دیده متعجب شدند بعد از آن پارچه پستی را
 گذاخت بطرح همان خاکستر طلا را حشرش نمود سپس گفت که انداختن خاکستر
 بعده

بیایه پیش نیت نقره شدن سیلاب و طلا شدن مس و جو دیگر دارد و حاتم شاه
 پرسید که آن وجه چیست درویش گفت که یک جن را منسوخ نموده ام او چیزی
 در آن می اندازد که طلا و نقره می شود اگر بفرمایید آن جن را تا بعد از شام بکنیم حاتم
 شاه گفت که چه می شود در ویش چون آواز داد که حاضر شو مجیر و امین سخن دیدیم که سخن
 کوتاه قامت جسم سبیه ^{بعضای قدر و ثمن} نام کبود چشمی که لنگی از پارچه کهار و ابر کمر بسته است ظاهر
 شده بحاتم شاه سلام داد و دست بسته استاد درویش و کنی باد گفت که حال
 در خدمت ایشان حاضر میباش و هر چه ایشان بفرمایند بجا آر گفت که بند و فرمانم
 بسرو چشم متابعت ایشان خواهم نمود بعد از آن حاتم شاه از درویش و کنی پرسید
 که ماری این را بفرمایید که در نگهداشتن این جن رنجی و مشقتی که بذات من عاید
 نخواهد شد درویش گفت که هیچ مشقت نخواهد شد مگر آنقدر که در هر هفته یک در دست
 خود خورشی که آنرا در هندی زبان گل گلا گویند و در نیم آسار بچینه میخورانند و باشد
 حاتم شاه گفت که اصلا از من این درد سر نخواهد شد گذشته از نگهداشتن این جن
 هرگاه جن مذکور این کلمات مستقیماً از عاتم شاه شنید برویش کنی گفت که سبحان الله درین خانه
 هم مردمانند که خواهم چون من کس ندارند بعد از آن درویش کنی از حاتم شاه عرض شد ^{بفرمود} بپرست
 جن سوار شد و جن پرواز کرده رفت - نقل است که در سپاه بی بلای تماشای روزی در
 تمام ممالک محروسه هند گردید و بیجا و بی برای او معین نشد آخر در دار السلطنت شاهجهان آباد
 آمد متصل دوکان جاسب ^{جاسب} استاده شد و گفت که من ازین شهر بدینستم و کسی
 تعارف ندارم اگر کدام ملا سب ^{ملا} باشد در آنجا مقیم شده تماشای معاش بکنم و چون
 گفت که از دیگر ملاها که من واقف نیستم مگر چند سال است که من خود خواسته ^{ملا}